

برای فعالیت این نیروها در مناطق مزبور باز کند و بدانها کمک و مساعدت نماید. من می‌توانم بگویم که دولت اتحاد جماهیر شوروی خبرنگاران جراید دنیا را دعوت کند که بدان سامان رفته و از نزدیک اوضاع آن سامان را مشاهده نمایند و بدانها اجازه دهد که مشاهدات خود را آزادانه منتشر سازند تا بدین ترتیب از خود رفع سوءظن نماید و موفقیت خود را بیش از پیش مستحکم سازد.»

در همین روز رادیو آنکارا خبری به این مضمون انتشار داد:

آنکارا - خبرنگار خبرگزاری فرانسه چنین خبر می‌دهد:

«مسئله آذربایجان توجه محافل سیاسی پایتخت ترکیه را همچنان به خود معطوف می‌دارد. هرچند که اخبار واصله از تهران به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که در جریان اوضاع تغییرات اساسی روی داده باشد. از تعبیرهای جراید مسکو چنان بنظر می‌رسد که درباره دورنمای فرضی این مسأله تا اندازه‌ای عقب‌نشینی اختیار کرده‌اند.

در اینجا پیوسته خاطر نشان می‌شود که نظر دیپلماسی تا زمانیکه اشکالات بین‌المللی تولید نشود ترکیه در قضیه ذینفع نیست ولی این خود تأسف آور خواهد بود اگر چنین اشکالاتی در کشور دوست و همسایه وی رخ دهد. ترکیه در عین حالی که روش انتظار آمیز پیش گرفته است از اندک مراقبتی هم خودداری نمی‌کند.

در این جا به هیچ‌وجه از اوضاع فوق‌العاده بیمناک نمی‌باشند زیرا معتقدند که امضاکنندگان پیمان تهران بهر نحوی شده مسأله را با همدیگر حل خواهند کرد و تعهدات سال ۱۹۴۲ خود را در راه تمامیت ارضی ایران محترم خواهند شمرد.» (نقل از شماره ۵۹۱۷ اطلاعات)

رادیو لندن خبر زیر را راجع به تقاضای استقلال داخلی آذربایجان منتشر نمود و این خبر پس از صدور اعلامیه فرقه دمکرات آذربایجان که در روز اول آذرماه منتشر گردید منعکس شده است.

«رادیو لندن: خبرنگار رویترا از تهران خبر می‌دهد که کنگره دمکرات آذربایجان دیروز بیانیه‌ای انتشار داد که برای دول انگلیس، امریکا، شوروی، فرانسه، چین و دولت ایران فرستاده شده است. در این بیانیه تقاضای تشکیل یک دولت محلی و اعطای استقلال داخلی در ضمن حدود قطعی ایران نموده.

ضمناً اعلام شده که آذربایجان دارای ملیت جداگانه و عادات مخصوص و

آداب و رسوم خاصی می باشد که به او اجازه می دهد حق تعیین مقدرات خود را داشته باشد.

آذربایجان خواهان یک حکومت خودمختار است که جزو دولت ایران باشد ولی ملت آذربایجان به هیچ وجه به وسیله این بیانیه نمی خواهد از ایران جدا شود و نیز خواهان تغییر مرزهای کنونی ایران نیست فقط مطالبه حقوق ملی خود را می نماید.

در پایان این بیانیه اظهار می شود که حزب دمکرات در نظر دارد برای اداره امور داخلی آذربایجان انجمنهای ایالتی تشکیل دهد که می توان گفت حکم دولتی را دارد.

این انجمنها حق خواهند داشت آرزوهای ملی آذربایجانیها را اجرا نمایند.»

(اطلاعات، شماره ۱۹۱۸)

این بود مختصری از انعکاس اخبار آذربایجان در خارج از کشور ولی در همین چند روز در تهران برای برگرداندن اوضاع به حال عادی اقداماتی می شد. آذربایجانیان مقیم مرکز جمعیتی به نام جمعیت نجات آذربایجان تشکیل دادند و دسته جمعی وارد مجلس شورای ملی شدند و تقاضاهای خود را ضمن اعلامیه ای تحت عنوان (روش و تقاضای ما) تقدیم نمایندگان مجلس شورای ملی نمودند. در آن اعلامیه نوشته بودند:

«اقدامات ما از اصول انتظامات و نزاکت خارج نبوده و صورت اعتراض به دولت و مجلس را نخواهد داشت.

وظیفه و هدف ما پشتیبانی از دولت و مجلس و سعی در تقویت آنها خواهد بود.

هیچ گونه نظریات حزبی در نظر ما نیست و فقط آذربایجان و آذربایجانی منظور نظر و وجه همت ما است.

جمعیت متفرق نخواهد شد تا وقتی که مستدعیات و تقاضاهای ملت مورد قبول و اقدام واقع شود.

یگانه تقاضای ما این است که:

باید هرچه زودتر در خصوص وقایع آذربایجان و حل مشکلات آنجا تصمیم اتخاذ گردد و امنیت و آسایش برادران و خواهران ما تأمین شود و دست عناصر ماجراجو و مشکوک را که روح آذربایجان از آنها متنفر و نیز مبراست کوتاه کنند.»

در جراید تهران آمده بود:

راجع به تشکیل حزب دمکرات: سه ماه قبل از این رویدادها هنگامی که خبر تشکیل حزب دمکرات انتشار یافت مردم کاملاً از چگونگی آن آگاهی نداشتند ولی همین که حزب تشکیل گردید و مردم دانستند که رؤسای حزب دمکرات همان رؤسای حزب توده‌اند و فقط تغییر نام داده‌اند دچار نگرانی گردیده مخصوصاً موضوع انتشار و ترویج زبان ترکی و سایر شعارهای این حزب که برخلاف مرکزیت و استقلال کشور بود مورد نفرت و انزجار قاطبه اهالی آذربایجان واقع شده و در همان ایام در میتینگی که حزب دمکرات برپا نموده بود شخصی به نام فتحی فریاد کرد: زنده باد استقلال آذربایجان. ولی در مقابل دیگران با صدای بلند فریاد کردند: زنده باد ایران - پاینده باد استقلال ایران.

و در پاسخ سؤالی که از او شد اسلحه را چگونه به دست آوردند؟ چنین گفت: سازمان این جماعتی که اکنون نام خود را حزب دمکرات نهاده‌اند از سه سال پیش شروع شده بود و یک عده اشخاصی که شناسنامه ایرانی در دست دارند ولی مردم آذربایجان آنان را از خود نمی‌دانند و نمی‌شناسند هر یک در رأس عده‌ای قرار دارند. و اما اسلحه‌ای که در دست آنها است متنوع است از قبیل تفنگ برنو دولتی و تفنگهای دیگر از قبیل سه تیر و پنج تیر. اما چگونه این تفنگها و سلاحها بدست آنها رسیده کسی آگاه نیست و حدسها و گفتگوهای مختلفی درباره آنها می‌شود.

اما راجع به اخبار تبریز چنین گفت: در تبریز هنوز اوضاع ظاهراً آرام است ولی هر روز در شهر شایعات مختلفی پراکنده می‌گردد که موجب وحشت و هراس مردم می‌گردد.

روز پنجشنبه صبح خبری رسید که ۶۰۰ نفر افراد مسلح در سراب به پاسگاه حمله کرده ژاندارمها را کشته‌اند و عنقریب بسوی تبریز می‌آیند.

این خبرها بر وحشت مردم افزوده و در همین ایام از طرف سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر آذربایجان اعلامیه‌ای منتشر گردید که طی آن اظهار شده بود که من و سربازان تا آخرین دقیقه برای فداکاری و حفظ امنیت شهر آماده‌ایم ولی طولی نکشید که این اعلامیه را همان عناصر منصوب به حزب دمکرات پاره کردند.

راجع به حادثه میانه چنین بیان می‌کند:

از روز ۲۵ آبان ساعت ۲۴ (نصف شب) یک عده مسلح با یک کامیون و یک

جیب که متعلق به ایران سوترانس (حمل و نقل شوروی) بوده به پایگاه راه آهن حمله می نمایند و مردم در آن دل شب صدای تیر و مسلسل می شنوند. در نتیجه این پیش آمد رئیس پاسگاه راه آهن رسدبان سوم انصاری با چند تن از ژاندارمها کشته می شوند.

در همان شب تا نزدیک صبح رهنما صندوقدار دارائی سعید انصاری و علی علوی و احمد آقابادی را به طرق مختلف هلاک کردند.

فردای آن روز مردم مضطرب و هراسان شده دکانها را می بندند ولی کماندوهای شوروی مردم را مجبور به باز کردن دکانها می کنند. رئیس ماجراجویان میانه غلام یحیی است که سابقاً رئیس حزب توده میانه بود و جزء مهاجرین است.

حزب دمکرات مردم را به اجبار وادار کرده است که عضویت حزب دمکرات را قبول کنند ولی در میان کسانی که موجب حادثه میانه شده اند یک عده اصلاً شناخته نمی شوند یک عده هم مهاجرین هستند و از اهل میانه فقط یک نفر در میان آنها بود.

در شریف آباد و شهرهای قزوین، میانه، آستارا و بندرپهلوی چه خبر است؟
مخبر روزنامه هور گزارش می دهد:

۱ - روز دوشنبه ۲۸ آبان پیش قراول قوای اعزامی برای سرکوبی مبین حادثه میانه از شریف آباد واقع در ۱۳ کیلومتری قزوین به سمت قزوین حرکت و از پست شوروی ها واقع در دیزج ۳ کیلومتری قزوین نیز عبور می نمایند ولی ناگهان مواجه با قوای شوروی و تانک های شوروی شده به پیش قراول های ایران فرمان ایست می دهند و اظهار می دارند برگردید وگرنه شلیک خواهیم کرد. پیش قراول ها نیز به شریف آباد مراجعت و مراتب را به فرمانده قوای اعزامی اطلاع می دهند.

۲ - پس از مراجعت پیش قراولهای مزبور بلافاصله یک نفر سرهنگ شوروی و کماندان شوروی در قزوین به شریف آباد آمده و فرمانده قوای اعزامی را خواسته اظهار می دارد: شما حق نداشتید از کرج به سمت قزوین بیایید. اخطار می کنم به کرج برگردید و اگر به سمت قزوین حرکت کنید به سمت شما شلیک خواهیم کرد. فرمانده ستون جواب می دهد به من دستور داده شده تا هر جا

جلوگیری نشده برویم و دستور مراجعت نداریم و بدون اجازه مرکز به سمت کرج حرکت نخواهیم کرد.

۳ - در این تاریخ که گزارش را می نویسم (عصر چهارشنبه ۳۰ آبان) مقدار زیادی تانک و توپ‌های شوروی در ۳ کیلومتری قزوین به تهران در کنار جاده ایستاده‌اند و توپ‌های آن‌ها به سمت تهران است بالای کاروانسراهای دیزج مقداری شصت تیر گذاشته شده است.

۴ - قوای اعزامی به انتظار دستور تهران در زیر برف و باران با کمال تأثر ساعات زندگانی خود را می‌گذرانند. هر ایرانی که آنها را می‌بیند با گریه و تأثر از مقابل آنها رد می‌شوند و بر سرنوشت این مملکت که پل پیروزی بوده و علت اصلی فتح دولت شوروی بوده گریان است.

۵ - سه‌شنبه ۲۹ آبان ساعت ۷ بعد از ظهر فرماندار قزوین وارد، صبح چهارشنبه یک نفر مترجم به کنسولگری شوروی فرستاده و تقاضای ملاقات کنسول را می‌نماید ولی به فرستاده فرماندار جواب می‌دهند آقای کنسول نیستند.

۶ - ساعت ۴ بعد از ظهر امروز در فرمانداری کمیسیونی با حضور رئیس اداره سیاسی شوروی‌ها تشکیل می‌شود. نتیجه کمیسیون معلوم نیست. مردم فوق‌العاده نگران و در حالت ترس و وحشت هستند.

۷ - مسافرینی که از میانه وارد شده‌اند اظهار می‌دارند عده زیادی اشخاص مجهول‌الهویه بین زنجان و میانه و همچنین بین میانه و تبریز در رفت و آمد هستند و به مردم اسلحه می‌دهند. این طور به نظر می‌رسد که می‌خواهند پس از تکمیل نفرات به زنجان و سپس به قزوین حمله کرده و از آنجا به تهران آمده ادارات و وزارت‌خانه‌ها را تصرف نمایند و آنچه اشخاص وطن‌پرست بدست آنها افتد مانند میانه اعدام نمایند و با جلوگیری که از طرف شورویها نسبت به ارتش ایران می‌شود ممکن است موفق گردند.

۸ - بین کرج و قزوین در نقاط مختلف مأمورین شوروی تمام اتومبیل‌ها را بدون استثناء بازپرسی می‌نمایند از آستارا می‌نویسند چند روز است پشت سرهم قوای شوروی وارد و تفنگ و فشنگ در کنار جاده‌ها می‌ریزند تا هرکس می‌خواهد بردارد و ببرد. از پهلوی (انزلی) می‌نویسند اغلب کاروانسراها به وسیله مأمورین شوروی برای جای دادن ارتشی که اخیراً وارد شده و می‌شوند تخلیه می‌شود.

در تاریخ ششم آذرماه خبر رسید که متجاسرین از زنجان عبور نموده و خرمدره و تاکستان را تصرف نموده‌اند (تاکستان از لحاظ اینکه سر دوراهی تهران رشت - تهران زنجان واقع است اهمیت زیادی دارد).

از طرف دیگر خبر می‌رسد که یک دسته از فدائیان حزب دمکرات به آستارا حمله برده‌اند و آنجا را متصرف شده‌اند.

انتشار این اخبار در تهران موجب تشویش زیاد گردید و جمعی که بر جان خود اطمینان نداشتند از تهران خارج شدند و گروهی دیگر برای فرار خود را آماده کرده بودند و در همین ایام بود که دسته دسته مردم آذربایجان به تهران کوچ می‌کردند و چون سران دمکرات فرقه‌سی از جریان امر مطلع شدند محدودیتهایی برای سفر اهالی ایجاد کردند.

برای زودباوران و ساده‌اندیشانی که در آغاز اعلام موجودیت فرقه، تشکیل این هسته سیاسی را، مانند تأسیس دهها حزب دیگر پس از وقایع شهریور، امری عادی تصور می‌کردند، وقایعی که در فاصله ماههای شهریور تا آذر ۱۳۲۴ خورشیدی رخ داد و بویژه صحنه‌های آخر آن، به مثابه پتک سنگینی بود که بر مغزشان فرود آمد و آنان را از خواب خرگوشی و مرگ‌آوری که در آن فرو رفته بودند، بیدار کرد.

این حوادث ثابت کرد که عصری جدید در تاریخ ایران آغاز شده است. عصر جدیدی که در آن همسایه قدرتمند شمالی، پس از بیست سال دوری از صحنه سیاست ایران، برای خود مزایای ویژه می‌طلبد و این مزایا را به هر ترتیب شده، و حتی به قیمت مشت و خون و آهن، تأمین خواهد کرد.

برای عناصر ارتجاعی - فئودالی و گنج و منگ هیأت حاکمه ایران، بخصوص بزرگ مالکان که انفجارهای رعدآسای جنگ جهانی دوم هم آنان را از خواب بیدار نکرده بود، این حادثه به منزله زنگ خطر، یا بهتر بگوییم، ناقوس مرگ بود، زیرا نشان می‌داد در جامعه‌ای که طبقه مرفه آن نخواهد و یا قادر نباشد عمق نارضایی و محرومیت و فقر و گرسنگی و استیصال طبقات پایین جامعه را دریابد و به بهانه‌ها و دستاویزها و عناوین فریبنده خواهان تداوم استثمار و بردگی طبقات محروم باشد، بیگانگان قادرند به دست گماشتگان نوکرصفت خود و با برانگیختن احساسات و عواطف و تعصبات مردمان تهیدست و جلب نظر متنفذان محلی، سلسله‌جنبان غائله‌ای عظیم گردند و در سائر نهضت دمکراتیک و نوین خودمختاری، خواستها و دسایس کهنه و رنگ‌ورو باخته و به فضاحت کشیده امپریالیسم فروپاشیده تزاری را از نو تجدید حیات بخشند و باجگیری

خود را با چهره‌ای پر زرق و برق و آراسته، تزیین کنند. از اوایل آبان ماه آتش اغتشاش در آذربایجان شعله‌ور شد. گزارشهای رسیده حکایت از آن می‌کرد که نیروهای شوروی در لباس غیرنظامی به توزیع اسلحه میان مهاجران، کارگران، دهقانان، و افراد بیکار پرداخته‌اند. دولت شوروی در ابراز واکنش نسبت به طرح مصوبه مجلس دایر بر خودداری دولت از مذاکره با دولت‌های خارجی درباره اعطای امتیاز نفت هیچ کاری را مناسبتر از ایجاد اغتشاش در شمال کشور، حمایت از نهضت‌های به اصطلاح دمکراتیک، جدا ساختن قسمتی از ایالات شمالی به عنوان سرزمین‌های آزاد شده، و در مجموع، تهدید دولت ایران با این ابزارها ندانست. دولت شوروی با تجاربی که از انقلاب چین در دوران کومین‌تانگ، آزاد ساختن بخشهایی از ایالات آن کشور به وسیله نیروهای مائو تسه‌تونگ و گسترش این نواحی به مناطق مجاور داشت، در صدد برآمد در ایران نیز سرزمین‌هایی جدا ساخته و آزاد شده به وجود آورد و از این راه ایران را که به رهنمودهای امریکا و انگلستان چشم دوخته بود، به تمکین در برابر خود وادارد.

چون جنگ جهانی در حال پایان گرفتن بود، روسها در صدد برآمدند پیش از پایان جنگ و فرا رسیدن فرصت شش ماهه تخلیه ایران، کار را یکسره کنند و برنامه‌ای را که می‌خواستند در اروپای شرقی به اجرا درآورند، قبلاً در ایران، که اهمیت استراتژیک آن کمتر از اروپای شرقی و بالکان نبود، به مورد اجرا گذارند.

آنچه شوروی‌ها را امیدوار می‌کرد بتوانند این برنامه‌ها را خیلی زود جامعه عمل بپوشانند، در وهله نخست تضاد طبقاتی شدید در ایران میان غنی و فقیر بود - به این معنی که اکثریت مردم ایران در انتها درجه فقر و تنگدستی و محرومیت از بهداشت و مسکن و رفاه به سر می‌بردند. روستاها حالات باستانی خود را حفظ کرده بودند و اربابها و مالکان که شمار فراوانی از آنان در مجلس نفوذ و مقامات مهم دولتی داشتند به نحوی بی‌رحمانه دهقانان را، که همچنان رعایا خوانده می‌شدند، استثمار می‌کردند. زندگی در شهرها نیز برای اکثریت مردم دردناک و طاقت‌فرسا بود.

عوارض جنگ اختلافات طبقاتی را شدت بخشیده و گروه دلال و واسطه بازاری، که در ظرف چهار پنج سال از هیچ به همه چیز رسیده بودند، در کنار هیأت حاکمه و فئودالها و چپاولگران قدیمی خودنمایی می‌کردند. به علت بروز جنگ جهانی، دلالها همه ارزاق و مایحتاج جامعه را احتکار کرده، از طریق زدوبند با مباشران طبقه دلال و واسطه‌گر نوظهور فاقد هرگونه احساسات انسانی، دینی و عاطفی و میهنی نسبت به هموطنان و

میهن خود بودند و مانند زالو خون جامعه را می مکیدند. بدیهی است اگر چنین وضعیتی نیز وجود نداشت، یعنی فرض بر آن بود که نظام اجتماعی سالم و مناسبات طبقاتی پذیرفتنی و رفاه و عدالت گسترده‌ای نیز بر جامعه آن دوران ایران حاکم بود، استالین نفت و حریم امنیت و نفوذ می خواست. او همچنان که در اروپای شرقی نشان داد، خواستهای ارضی - سیاسی - اقتصادی خود را دنبال می کرد. اما بدان سهولت که در ایران موفق شد نهضتی به ظاهر دمکراتیک و در باطن تجزیه طلبانه به وجود آورد که همه اذهان و بویژه آزادیخواهان و تجدیدطلبان را به اشتباه افکند، بدین خواست دست نمی یافت.

اظهارات سهام السلطان بیات استاندار آذربایجان

بیات هنگام عزیمت به آذربایجان به خبرنگاران جراید، از جمله مخبر روزنامه ستاره گفت:

«برای تکمیل راه آهن و امتداد آن از میانه به تبریز اعتبار مخصوصی از دولت گرفته‌ام. بعلاوه، در نظر است خیابانهای شهر تبریز هم اسفالت شود که برای این کار چهل میلیون ریال از بانک ملی به اعتبار دولت قرض خواهد شد. درباره بهبود و ازدیاد آب تبریز هم اعلیحضرت همایونی یک میلیون تومان مرحمت فرموده‌اند و هرچه زودتر شروع به کار خواهد شد. درباره روابط بین دهقان و مالک اصولاً در نظر دارم قرار عادلانه‌ای بدهم و اگر خالصه‌ای هم باشد بین رعایا تقسیم خواهد شد. درباره بهداری آذربایجان فعلاً ۴ میلیون ریال در بودجه بهداری اضافه برای آنجا منظور شده است.

درباره انجمنهای ایالتی و ولایتی از دولت تقاضا کرده‌ام لایحه‌ای به مجلس ببرد که در تمام کشور اقدام به تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی بنماییم!

اختیار انتخاب و انتصاب مأموران هم با خود من است. البته پس از ورود به محل و مطالعات اگر لازم باشد به تغییر و تبدیل بعضی از آنها اقدام خواهم کرد.

در مورد تحریم انتخابات این موضوع از امور مختصه مجلس شورای ملی است ولی ممکن است پس از ورود به محل و مطالعات لازم اگر نظریه‌ای داشته باشم به دولت پیشنهاد کنم. درباره رفع سوء تفاهمات با شوروی، امیدوارم تا آنجا که دولت مرکزی از من پشتیبانی نماید به رفع پاره‌ای سوء تفاهمات چنانچه وجود داشته باشد نایل آیم!

چند روز بعد بیات بدون نتیجه به تهران برگردانده شد و در همان روز کار تسلیم لشکر تبریز به پایان رسید و حاکمیت دولت مرکزی بر آذربایجان از میان رفت.

دولت خلقی!

روز ۲۳ آذر آخرین تلاش بیات در تبریز به نتیجه نرسید و قرار شد او برای دادن گزارش به تهران بازگردد. در ساعت ده صبح روز ۲۲ آذر، پس از آنکه برای اولین بار نام (استانداری) به (نخست‌وزیری) تبدیل گردیده بود، فرقه‌ای‌ها از رؤسای ادارات دعوت نمودند که یک ساعت بعد از ظهر در دفتر باش‌نخست‌وزیر یا استانداری سابق حاضر شوند. رؤسای ادارات در برابر زور سرنیزه چاره‌ای نداشتند، زیرا کوچکترین مقاومت در برابر آنان به قیمت جان مقاوم تمام می‌شد. بنابراین، در ساعت مقرر، یکایک در میان حالت رعب و وحشتی که شهر تبریز را فرا گرفته بود وارد عمارت استانداری شدند. یکی از حاضران در آنجا یکی از سران فرقه با تشدد به آنان گفت بروید یک ساعت دیگر بیایید. رؤسای ادارات تسلیم نشدند و کارت دعوت را نشان دادند و گفتند رسماً از ما دعوت شده است که در این ساعت بیاییم. مراتب از شبستری سؤال شد. وی گفت آقای پیشه‌وری گرفتارند و ساعت یک امر مهمی پیش آمده سر ساعت ۲ خواهند آمد.

سرانجام پیشه‌وری با قیافه‌ای عبوس و حالتی عصبانی داخل اتاق شد و بدون اینکه توجهی به رؤسای ادارات بکند در کنار میز استانداری نشست و مشت خود را بر روی میز کوبید و گفت: «همه‌جا در دست ماست، امنیه هم تسلیم شد فقط سربازخانه باقی مانده است، آن هم قرار بود ساعت یک بعد از ظهر تسلیم شود. حالا ساعت ۲ است.» در این هنگام پیشه‌وری گفت: «غلام را بگویید بیاید...» غلام یحیی وارد شد و تعظیم‌گرایی کرد. پیشه‌وری گفت به درخشانی بگو ساعت تسلیم نزدیک است. در این حال الهامی با اسلحه کمری و چکمه، به اتفاق دکتر مهتاش و چند نفر از وزرا! با تبختر و غرور در گوشه‌ای نشسته و ناظر این صحنه بودند. الهامی گوشی تلفن را برمی‌دارد و به درخشانی تلفن می‌کند و سپس گوشی را به پیشه‌وری می‌دهد. پیشه‌وری گوشی را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «درخشانی، قرار بود یک ساعت بعد از ظهر تسلیم شوی. یک ساعت هم وقت داریم. هنوز مردد هستی.» و سپس بنای فحاشی را می‌گذارد.

برای افراد تیزهوش کاملاً آشکار بود که اینها صحنه‌سازی‌هایی برای فریفتن رؤسای ادارات بود و می‌خواستند این‌طور وانمود کنند که درخشانی حاضر به تسلیم نیست و پیشه‌وری ناچار او را وادار به تسلیم می‌کند! سرانجام پیشه‌وری پس از تشدد می‌گوید تا ساعت چهار هم وقت می‌دهم، بعد از آن مسؤولیت نیستی و نابودی مردم و حتی شهر تبریز به عهده من نیست.

در این وقت نویانی، رییس راه آهن در میان آن محیط آمیخته به رعب و وحشت و ترور و قتل و غارت می گوید: «آقای پیشه‌وری، اجازه بدهید تذکری به شما بدهیم.» پیشه‌وری می گوید: «به من اعتراض می کنی.» وی می گوید من از جان بی قیمت خود نمی ترسم. جان من ارزشی ندارد؛ اما می خواهم بگویم که شما در برابر تاریخ آینده ایران مسؤولید. فکر مسؤولیت خود را بکنید. یک ساعت یا دو ساعت برای شما فرق نمی کند. ارتش دستور تسلیم ندارد باعث قتل و غارت مردم نشوید.» و درحالی که بغض گلوی او را گرفته بود می گوید: «آقای پیشه‌وری فکر آن را بکنید که تاریخ آینده ایران درباره شما چگونه قضاوت خواهد کرد.» پیشه‌وری با حالت عصبانیت از اتاق خارج می شود. در این وقت رؤسای ادارات با حضور آقای ثقة الاسلامی و امام جمعه تبریز مشورت می کنند و از سرتیپ درخشانی قول شرف می گیرند که از طرف او حمله نشود تا دمکراتها هم در خارج شهر بمانند تا دستور از تهران برسد و کار به همین جا ختم می شود و مردم بی گناه نیز تصور می کنند امنیت موقت برایشان فراهم شده است. در ساعت ۸ شب ناگهان صدای آتشبازی شنیده می شود و معلوم می گردد که درخشانی، برخلاف آنچه تصور می شود، نظامیه را تحویل پیشه‌وری داده است.^۱

بنا به نوشته حسن نظری غازیانی:

در شبانگاه ۱۸ آذر ۱۳۲۴ نشستی ترتیب یافت که در آن، افسران ایرانی آذر، نظری، مرتضوی، عظیمی، میلانیان، آگهی، قاضی اسداللهی و موسوی شرکت داشتند. یک افسر روس به شرکت کنندگان در گردهمایی گفت که برای تسلیم شدن پادگان تبریز با سرتیپ درخشانی، فرمانده پادگان گفت و گوهایی انجام گرفته و گویا منتظر دستور از ستاد ارتش است. اگر تسلیم نشود باید به زور متوسل شد. آن گاه این افراد را به محدوده پادگان بردند و منطقه را از نزدیک دیدند. از چند روز پیش پادگان تبریز به محاصره جعفر کاویان و غلام یحیی درآمده بود. غلام یحیی با دیدن افسران ایرانی گفت سرتیپ درخشانی هیچ غلطی نمی تواند بکند و باید تسلیم شود، وگرنه به سرنوشت خان ليقوان دچار خواهد شد. سرتیپ درخشانی که پی برده بود قادر به شکستن حلقه محاصره فداییان فرقه نخواهد بود، در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ تسلیم شد و آن روز، روز پیروزی جنبش دموکراتیک آذربایجان نامیده شد. بعد از ظهر همین روز جعفر پیشه‌وری کابینه اش را به شرح زیر به «مجلس ملی» معرفی کرد:

(۱) بنا به نوشته یک شاهد عینی.

- ۱ - نخست‌وزیر (باش‌وزیر) سید جعفر پیشه‌وری
 - ۲ - وزیر کشور (داخله وزیر) دکتر سلام‌الله جاوید
 - ۳ - وزیر ارتش توده‌ای (خلق قشونلری وزیر) جعفر کاویان
 - ۴ - وزیر کشاورزی (فلاحت وزیر) دکتر مهتاش (مه‌تاش)
 - ۵ - وزیر فرهنگ (معارف وزیر) محمد بی‌ریا
 - ۶ - وزیر بهداری (صحیه وزیر) دکتر اورنگی
 - ۷ - وزیر دارایی (مالیه وزیر) غلامرضا الهامی
 - ۸ - وزیر دادگستری (عدلیه وزیر) یوسف عظیمی
 - ۹ - وزیر راه، پست و تلگراف (پول، پست، تلگراف و تلفن وزیر) کبیری
 - ۱۰ - وزیر بازرگانی و اقتصاد (تجارت و اقتصاد وزیر) رضا رسولی
 - ۱۱ - وزیر کار تا تعیین وزیر، زیر سرپرستی نخست‌وزیر خواهد بود.
- فریدون ابراهیمی نیز به عنوان دادستان کل آذربایجان گمارده شد.

پس از اینکه سرتیپ درخشانی پادگان تبریز را به اعضای فرقه دمکرات تسلیم کرد، ستوان حسن نظری را که با نام «یولداش همتی» می‌شناختند، به پیشه‌وری معرفی کردند. پیشه‌وری او را از پیش می‌شناخت به همین سبب هم دستور داد کلید انبارهای پادگان را به «یولداش همتی» همان ستوان یکم هوایی حسن نظری بسپارند. او نیز از تمام اسباب و اثاثی که در پادگان و باشگاه افسران بود صورت‌برداری کرد تا احیاناً مورد دستبرد قرار نگیرد.

پادگان ارومیه تسلیم نشد. درحالی که پادگان را فداییان آذربایجانی و کرد محاصره کرده بودند، سرهنگ زنگنه با افراد و تانکهایی که در اختیار داشت به مقاومت پرداخت. در ضمن این حمله و زد و خورد تعدادی از فداییان و مردم ارومیه کشته شدند. سرکنسول شوروی در ارومیه که با سرهنگ زنگنه آشنا بود برای مذاکره با او اقدام کرد. قرار شده بود سرهنگ آذر و سروان آگهی هم از تبریز برای مذاکره گسیل شوند، زیرا سرهنگ آذر و سرهنگ زنگنه پیش از آن با هم آشنایی داشتند. سرکنسول شوروی منزل یکی از ثروتمندان آذربایجان به نام افشار را پیشنهاد کرد. سرهنگ زنگنه پذیرفت و با چند تن از افسران برای مذاکره به آن خانه رفت. در میان بحث ناگهان سرهنگ آذر و سروان آگهی وارد شدند. سرهنگ زنگنه که این وضع را پیش‌بینی نکرده بود، از دیدن آن دو دچار شگفتی شد و خواست منزل را ترک کند که سرکنسول روس گفت بهتر است بنشینید، زیرا سرهنگ آذر حرفهای شنیدنی دارد. سرهنگ آذر به افسران همراه

سرهنگ زنگنه رو کرد و گفت سرکاران، سرهنگ زنگنه فقط به فکر خودش است. چندی پیش از سرکنسول ترکیه برای خود و خانواده‌اش گذرنامه ترکی گرفت برای آنکه آنان را به ترکیه بفرستد و خودش هم به دنبالشان برود، اما برای شما فکری نکرده است. این سخنان افسران پادگان ارومیه را نگران کرد و از سرهنگ زنگنه خواستند تا حقیقت را بگوید. سرهنگ زنگنه گفت با سرکنسول شوروی برای آن مذاکره کرده است که در صورت مقاومت شدید فداییان همه آنان بتوانند به مرز ترکیه نزدیک شوند و از ترک‌ها کمک بگیرند. سرهنگ آذر می‌گوید این حرف درست نیست و ما می‌توانیم هم‌اکنون به منزل سرهنگ زنگنه برویم و گذرنامه‌ها را ببینیم. سرهنگ زنگنه که در تنگنا قرار می‌گیرد حاضر به تسلیم کردن پادگان می‌شود. سرکنسول شوروی به او قول می‌دهد هر یک از افسران و درجه‌داران که مایل باشند با خانواده خود به تهران بروند، با کمال آزادی وسایل سفرشان را مهیا می‌کنیم. با این قرار پادگان ارومیه نیز تسلیم می‌شود و در ضمن جابه‌جایی تعدادی از گُردها انبارهای اسلحه را باز می‌کنند و مقدار فراوانی سلاح را به غارت می‌برند.

فریدون ابراهیمی، دادستان کل آذربایجان، سرهنگ زنگنه، سرهنگ وره‌رام، سرگرد بهاروند و شماری از افسران را در تبریز بازداشت می‌کند. این عمل با قول و برنامه شوروی مغایر بود، به همین سبب هم آنان را آزاد می‌کند و به تهران می‌فرستد و بعدها همین امر برای ابراهیمی پرونده‌ای سنگین می‌شود.

اعلامیه حکومت ملی آذربایجان

دولت ملی آذربایجان که از طرف مجلس ملی آذربایجان انتخاب شده با حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، شروع به کار خود را به همه خلق اعلام می‌کند. از روز انتشار این اعلامیه، مالکیت خصوصی محفوظ و محترم بوده و در سراسر آذربایجان کلیه ادارات دولتی تحت اختیار حکومت جدید قرار می‌گیرند و به همه مأمورین دولتی توصیه می‌شود وظایف محوله را با درستی و صداقت هرچه تمام‌تر انجام دهند.

برای کارمندانی که از اوامر دولت جدید تابعیت نموده و با دستور آن رفتار نمایند شرایط مناسب کاری به وجود خواهد آمد. حکومت ملی آذربایجان چون به خاطر سعادت و خوشبختی خلق بنیان‌گذاری گردیده، کلیه خلق را به فعالیت، درستی و رفتار برادرانه با هم دعوت می‌کند تا بدین وسیله آسایش و امنیت همه

تأمین گردد.

کسانی که در امنیت اخلاص نمایند و به مال و جان و ناموس و حیثیت خلق تجاوز کنند یا به اموال دولتی دست‌درازی نمایند و در ادارات دولتی سوءاستفاده کنند و خرابکاری و مسامحه و قصور در انجام وظایف از آنان به اثبات برسد، دشمن خلق به حساب آمده، علاوه بر اینکه مورد نفرت خلق و دولت قرار خواهند گرفت، به وسیله محاکمه قانونی به مجازات خود خواهند رسید.

انتظار می‌رود همه در راه خدمت به خلق و مملکت و آینده آذربایجان کوشا باشند، دولت نیز برای به وجود آوردن شرایط مناسب برای آن تلاش خواهد کرد.

هیأت وزرای ملی آذربایجان، به اطلاع دیپلمات‌های خارجی که در آذربایجان مأموریت دارند می‌رساند که: حقوق و اختیارات آنان طبق قوانین و ضوابط بین‌المللی، کمافی السابق با کمال دقت و احترام مراعات خواهد شد. همچنین دولت ملی از هیچگونه فداکاری در راه حفظ آسایش و امنیت اتباع دولت‌های دموکراتیک مضایقه نخواهد نمود. از امروز، آن عده از مأمورین دولتی که برای حفظ و نگهداری اموال منقول و غیرمنقول، نقدی، جنسی و اعتبارات ملی، متعهد بوده‌اند، وظیفه دارند احساس مسئولیت نمایند و ناگزیر از حفظ و حراست آنها می‌باشند. کسانی که این اموال را حیف و میل نمایند به مجازات‌های سنگین، محکوم خواهند شد.

حکومت ملی آذربایجان تحقق یافته، و با اراده خلق، دولت ملی داخلی ایجاد گردیده و به صورت رسمی به اجرای آرزوها و آرمانهای خلق مان همت گماشته و شروع به کار نموده است. خلق نیز با همه هستی و توان، باید به حکومت ملی خود مساعدت نشان داده، برای پیشبرد اهداف آن شرایط مناسب به وجود بیاورد.

همانگونه که در بالا قید گردید، دولت با همه نیروی خود برای حفظ امنیت تلاش می‌کند و به همین سبب کوچک‌ترین دلیل برای نگرانی خلق وجود ندارد. هرکس باید مشغول انجام وظیفه خود باشد و طبق دلخواه خویش زندگی کند. به تعطیلی کشانیدن بازار و یا مدارس، و به وجود آوردن وحشت و اضطراب بی‌معناست...

سرمقاله روزنامه آذربایجان

در برابر مسؤولیتِ بزرگ

تا دیروز، امور دولت را مسؤول ضلالت ملت مان می شناختیم. دیروز گذشت. دیگر، باید از تقبیح کارهای دست اندرکاران دیروزی خودداری شود. ستمهای ناجوانمردانه آنها و اجحافاتِی که روا می داشتند کاسه صبر خلق مان را لبریز ساخته در نتیجه دستجات فدائی ها را به وجود آورد و در ظرف مدت اندکی حکومت را در دست گرفته، اراده خلل ناپذیر ملت را به ثبوت رساندند. به همین جهت، تحقیر شخصیت های دیروزی و انتقاد از کارهای آنان، سبب حل امورات مملکت مان نخواهد شد. از امروز بطور دقیق، آذربایجان، هیأت دولت خود را و کارکنان فرقه را که رهبری خلق را عهده دار می باشند، مسؤول سعادت ملت می شناسد و انتظار دارد که ملت را به راه درست رهنمون گردد. در برابر دولت آذربایجان، همانگونه که صدر محترم مان آقای پیشه‌وری گفته‌اند، مسؤولیت بزرگی قد علم کرده است.

آذربایجان در برهه‌ای از زمان به دست دولت سپرده می شود که به هیچوجه اثری از تمدن و تکامل در آن به چشم نمی خورد. شهرها مان خرابه، روستاها ویرانه و خلق مان بطور صد درصد از صنایع رایج امروز بی بهره هستند. در یک چنین موقعی، زندگی ملت آذربایجان به هیأت دولت سپرده می شود. به همین جهت، دولت، مسؤولیت عظیمی را گردن می گیرد. روشن است که امیدها و آرمانهای خلق مان بسته به عملیات دولت تازه می باشد.

خلق آذربایجان سالهای سال از طرف عناصر ناشایست تهران چپاول شده‌اند، به ناموس و مال شان تجاوز شده و در نتیجه ملت پنج میلیونی بی خبر از همه چیز نگهداشته شده است. آنان در نقشه‌ها و طرح‌های خود، همانند ناپلئون که باران را فراموش کرده بود، اداره استعمار، ملت را از یاد بردند و سرانجام کارشان به شکست امروزی انجامید

آذربایجان همانند شخصی زخمی، از دست جلادان مستبد رهایی یافته و اینک نیاز به طبیبی صدیق و مشفق دارد. برای التیام جراحات آن فداکاری بزرگی لازم است. اشخاص از جان گذشته‌ای که مأمور این کار شده‌اند شب و روز به طور

خستگی ناپذیر تلاش می‌ورزند. ملت، این وظیفه بزرگ را به عهده صدر محترم فرقه دمکرات آذربایجان یعنی آقای پیشه‌وری گذاشته است. فداکاری و جدیت و فعالیتی که در آقای پیشه‌وری سراغ داریم ما را به انجام این امر بزرگ امیدوار ساخته و می‌شود پیش‌بینی کرد که خلق‌مان به آینده‌ای سعادت‌آمیز دست خواهند یافت.

آقای پیشه‌وری سن زیاد و ضعف مزاجی خود را در نظر نگرفته، وظیفه نجات ملت بیچاره خود را از لبه پرتگاهی مدهش به عهده گرفته است.

ما از صمیم قلب، این فداکاری را به آقای پیشه‌وری و خلق‌مان که، این چنین فرزندی شجاع و شایسته تقدیم جامعه کرده است تبریک گفته، موفقیت او را آرزو می‌کنیم. بعد از این آقای پیشه‌وری در برابر مجلس ملی، مسؤول و جوابگوی اموری خواهد بود که دولت آذربایجان انجام خواهد داد. ضمن آنکه مجلس، سعادت خلق‌مان را از آقای پیشه‌وری انتظار دارد، او را مسؤول هر اشتباهی که بر علیه ملت‌مان به وقوع پیوندد خواهد شناخت. به همین جهت رئیس دولت با دو مسؤولیت بزرگ رو در رو گردیده است که هر دوی آنها حائز اهمیت بسیار می‌باشند. مسؤولیت نخست، مبارزه جدی با خائنین به دولت و ملت است. می‌بایست که کلیه این پارازیت‌ها را در تمام ادارات دولتی دستگیر کرده بدست دادگاه‌های ملی بسپارند. مسؤولیت دوم اینکه، در برابر ملت، مسؤول سعادت خلق‌مان شده و این ملت را که سالیان دراز تحت اسارت به سر برده است به راه درست و نیکبختی سوق دهد. در حال حاضر هیأت دولت ایران دو وظیفه مهم را رو در روی خود دارد. لکن همت و اراده از هر مسؤولیت بزرگی، والاتر است. هرکس که صاحب اراده و دارای محبت وطن باشد می‌تواند مشکلات بزرگ را از پیش پا بردارد. اراده، جدیت و صداقتی که در هیأت دولت سراغ داریم ما را امیدوار به موفقیت می‌کند. ما بعد از این، عملیات خائنانه‌ای را که قبلاً به وقوع پیوسته از خاطر برده، عملیات دولت وقت خود را قدم به قدم تعقیب خواهیم کرد.

«نوروز»

یک سند تاریخی

در روز ۲۱ آذرماه، حکومت ملی تشکیل یافت و در روز ۲۲ آذر (یعنی

فردای آن روز) برای معین کردن تکلیف قوای نظامی، پلیس و ژاندارم که در شهر مستقر بودند به مذاکرات شروع شده در ۲۱ آذر ادامه دادند و سعی بر این شد که این کار از راههای مسالمت آمیز و صلحجویانه انجام شود. نخست پلیس، و به دنبال آن قوای ژاندارم بی هیچ قید و شرطی تسلیم شدند. مأموران شهربانی به کمک مأموران تازه به حفظ نظم و امنیت شهر پرداختند. ژاندارم‌ها نیز همگی خلع سلاح شدند و ادارات خود را به اجبار تحویل دادند.

فرمانده قشون، طبق امریه خائنانه‌ای که از تهران دریافت داشته بود مدت درازی مقاومت نشان داد و حاضر نشد به حل مسأله بدون خونریزی رضایت بدهد. این عدم رضایت وی می‌رساند که او هم محو و اضمحلال خود و هم از بین رفتن افراد نظامی‌اش را می‌خواهد. چون اگر کار به درگیری می‌انجامید، از یکهزار و دویست تن سربازی که در نظامیه به محاصره افتاده بودند، حتی یک نفر نیز جان سالم بدر نمی‌برد. در آن زمان، سرتیپ درخشانی (فرمانده لشکر سوم) هر لحظه در انتظار دریافت جوابی از تهران بود. سرانجام، جوابی که او در انتظارش بود در ساعت ۸ بعد از ظهر روز پنجشنبه وصول شد. در این پاسخ، گفته شده بود که باید با افسران مشورت شود و تکلیف پادگان طبق نظر آنها تعیین شود.

با رسیدن این جواب، سرتیپ درخشانی، از زیر بار سنگین مسؤولیتی که بر دوش داشت خلاص شد. اگر بعد از این قطره‌ای خون به زمین می‌افتاد گنااهش به گردن او بود. رئیس حکومت و فرقه، که از این پاسخ باخبر بود، به صورتی قطعی و جدی، در پی یکسره شدن کار بود. به‌راستی هم اگر کار به تأخیر می‌افتاد، احتمال روی دادن حوادث ناگواری می‌رفت. دشمنان آزادی، به‌خصوص عناصر خائنی چون سرهنگ «وره‌رام» که به اشاره انگشت «ارفع» می‌خواستند آتش جنگ داخلی در آذربایجان شعله‌ور سازند، می‌توانستند به آرزوی خود برسند. بدان جهت آقای پیشه‌وری، با شرکت آقای شبستری تلاش می‌کردند در همان لحظات اول به مسأله خاتمه بدهند. با این وصف، گفتگو به مدت ۴ ساعت به طول انجامید. سرتیپ درخشانی که قدرت تصمیم‌گیری قطعی نداشت، بالاخره چند تن از افسران زیر فرمان خود را به حضور خواند و مسأله را با آنان در میان گذاشت. سپس آقای پیشه‌وری اکثریت افسران را دعوت کرد و حقیقت قضیه را به آنها تفهیم کرد و سرانجام در ساعت ۸½ بعد از ظهر، در بنای معروف

«عالی قاپو» قرارداد زیر با رضایت طرفین تنظیم و امضاء گردید:

متن قرارداد فیما بین

رییس دولت داخلی آذربایجان و فرمانده پادگان تبریز

چون دولت داخلی آذربایجان از سوی مجلس ملی در آذربایجان مأمور حفظ امنیت شده بود، برای آنکه هیچگونه سوء تفاهمی به وجود نیاید و برادرکشی نشود به کرات با فرمانده لشکر سوم مذاکره و مشاوره به عمل آمده بود. بعد از چند روز تبادل افکار، بالاخره در تاریخ ۲۲ آذرماه سال ۱۳۲۴ (پنجشنبه ساعت ۸¼ بعد از ظهر) تیمسار سرتیپ درخشانی موافقت خود را برای به زمین گذاشتن اسلحه اعلام داشت و قرارداد زیر را مبنی بر همکاری با هیأت دولت آذربایجان امضاء کرد:

- ۱ - از سوی پادگان تبریز آقای تیمسار سرتیپ درخشانی و از جانب هیأت دولت داخلی، آقای سید جعفر پیشه‌وری تعیین و شروط مشروحه را امضاء کردند.
- ۲ - هیچیک از افراد پادگان تبریز تا اطلاع ثانوی، محوطه سربازخانه را ترک نگویند و دولت داخلی وسایل زندگی و معاش آنها را فراهم آورد.
- ۳ - کلیه سلاح‌ها جمع‌آوری شده، از سوی اشخاصی که از طرف دولت داخلی آذربایجان تعیین می‌شوند در انبارها محافظت شوند.
- ۴ - از آقایان افسران، هرکس که میل سفر به مسقط‌الرأس خود یا دیگر نقاط داشته باشند مجاز و مختار هستند و دولت ملی حاضر است که در محدوده امکانات خود شرایط مسافرت آنها را فراهم نماید.
- ۵ - افسرانی که مایل به همکاری و خدمت در ارتش ملی آذربایجان باشند پس از مراسم تحلیف و انجام مراسم سوگند، به خدمت دولت پذیرفته می‌شوند و وسایل زندگی آنان تأمین خواهد شد.
- ۶ - پس از انجام مراسم تحلیف و سوگند وفاداری، اسلحه استوارها و گروهبان‌ها و سایر افراد پادگان به آنها پس داده خواهد شد و آنها به خدمت سربازی خود ادامه خواهند داد.
- ۷ - این قرارداد در دو نسخه تهیه شده و از طرف تیمسار سرتیپ درخشانی (فرمانده لشکر ۳ آذربایجان) و از سوی دیگر به وسیله آقای سید جعفر

پیشه‌وری (رئیس دولت داخلی آذربایجان) امضاء و مبادله گردیده است.

فرمانده لشکر ۳ آذربایجان: سرتیپ درخشانی (امضاء)

رئیس هیأت دولت داخلی آذربایجان: سید جعفر پیشه‌وری (امضاء)^۱

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

فصل پنجم

پس از خودمختاری آذربایجان و تأسیس ارتش قزلباش!

دکتر حسن نظری غازیانی در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«روزی سرگرد میرونوف، آذر را خواست و نام شش افسر را به وی داد و گفت اینان باید به سرکردگی وی به جایی بروند... و ادامه داد شما هفت نفر باید آماده باشید زیرا یک رفیق افسر برای بردن شما خواهد آمد... این هفت نفر عبارت بودند از: سرهنگ دوم پیاده و نقشه‌برداری عبدالرضا آذر، سرهنگ دوم پیاده ابوالقاسم عظیمی، سروان پیاده محمود قاضی اسداللهی، سروان هوایی محمد آگهی، سروان پیاده سیدیوسف مرتضوی، ستوان یکم هوایی سید تقی موسوی فشنگچی و ستوان یک هوایی حسن نظری! از این هفت نفر چهار تن آذر، قاضی، مرتضوی و نظری افسران دانشکده افسری بودند... عصر همان روز ما با پوشاک سربازان شوروی سوار کامیونی شدیم و به ایستگاه راه آهن باکو رفتیم و از آنجا با قطار به سوی جلفا حرکت کردیم. این نخستین گروه بود و دیگر یاران افسر ما در سه گروه به ترتیب زیر به آذربایجان فرستاده شدند.

«گروه دوم: سرهنگ دوم پیاده و مالی عابدین نوایی، سرگرد پیاده هدایت‌الله حاتمی، سرگرد پیاده محمدعلی پیرزاد، سرگرد پیاده احمد شفائی، سروان توپخانه احمدعلی رصدی، ستوان یکم توپخانه ابوالحسن تفرشیان، ستوان یکم مخابرات حسین سلیمی، ستوان یکم پیاده قمصریان، استوار دامپزشک سوار رضا قاضی اسداللهی.

«گروه سوم: سروان توپخانه جلال خلعتبری، ستوان یکم توپخانه مجید مشهور، ستوان یکم توپخانه حبیب‌الله فروغیان و ستوان یکم امور مالی غفاری، سروان مخابرات هوشنگ طفرائی، ستوان یکم مخابرات بهمن قهرمان.

«گروه چهارم: سروان پیاده حسن قاسمی، سروان پیاده نصرالله پزشکیان، سروان توپخانه مراد رزم آور، سروان سوار عبدالرحمن ندیمی، ستوان یکم مخابرات عبدالحسین آگاهی، ستوان یکم توپخانه شاپور وطن پور، ستوان یکم پیاده مهدی کیهان، ستوان یکم توپخانه رئیس دانا، ستوان یکم پیاده مرتضی فاطمی، استوار دامپزشک توپخانه کیانی.

«در میان این چهار گروه، افسران زیر فرماندهان رسته‌هایی در دانشکده افسری بودند: آذر، قاضی، مرتضوی، نظری، حاتمی، شفائی، رصدی، طفرائی، آگاهی، وطن پور و فاطمی، مشهور و فروغیان پس از پایان دانشکده افسری در دانشکده دیده‌بانی نیز آموزش دیدند و به رده افسران هوایی وارد شدند.

پس از حرکت از ایستگاه راه آهن باکو، ما در مسیر خود چاههای نفت و پالایشگاه‌هایی را می‌دیدیم. در هر ایستگاهی که قطار نگه می‌داشت، شمار بسیار فراوانی زن و مرد و کودک با سینی و سبدهای پر از میوه، انواع سبزی، ماست، پنیر و نان به پنجره‌های واگون‌ها نزدیک می‌شدند و کالاهای خود را می‌فروختند... پوشاک مردم، چه در قطار و چه در ایستگاه‌ها، خوب نبود و ما آن را ناشی از جنگ می‌دانستیم و اطمینان داشتیم که پس از گذشت چند سال همه چیز دگرگون خواهد شد و بهشت سوسیالیزم دوباره چهره خویش را نورانی‌تر به جهانیان نشان خواهد داد.

«ما سحرگاه به ایستگاه راه آهن جلفا رسیدیم. در اینجا قطار بیش از یک ساعت ایستاد و ما نزدیکیهای نیمروز به تبریز رسیدیم. از ایستگاه راه آهن ما را باز سوار یک کامیون ارتشی شوروی کردند و به خانه‌ای در وسط شهر بردند. ما از اینکه دوباره به میهن خویش بازگشتیم، شادمان بودیم. همه چیز برایمان آشنا بود. پوشاک و رفتار مردم، دکانهای پر از کالا و انسانهایی که در تلاش برای زندگی به این سو و آن سو رفت و آمد می‌کردند. در خانه‌ای که به ما جا دادند، اتاقهای متعددی به چشم می‌خورد و دو افسر کاگ ب به نامهای ایوان ایوانوویچ ایوانف که درجه سرگردی داشت و سروان تسپلیس با همسرانشان زندگی می‌کردند. در آنجا با سرهنگ دوم محسن میلانیان آشنا شدیم. آن‌گونه که خودش تعریف می‌کرد، او را از اهواز به تهران خواسته بودند تا بازداشت کنند که کامبخش به وی خبر داد و توانست او را از رفتن به ستاد ارتش بازدارد و به دست «رفقای شوروی» بسپارد. میلانیان در شمار افسران توده‌ای نبود و تنها توسط کامبخش با

شورویها ارتباط داشت... با این ترتیب، شمار ما به هشت نفر رسید. باید یادآور شوم که به ما شناسنامه‌های قلابی ایرانی داده بودند و از آنجا که شناسنامه‌های آن‌روزی بی‌عکس بودند. هیچ‌کس نمی‌توانست گمان برد که مشخصات شناسنامه‌ای درست یا نادرست است. نام خانوادگی من پیرو شناسنامه‌ای که به من داده بودند «همتی» بود. ما دو روز در آن خانه به سر بردیم و پیرامون سلاحها، سنگربندی، دیوار دفاعی، آموزشگاه‌های نظامی و کارهای چریکی به گفت و شنود پرداختیم... ما را برای آموزش دادن و آماده ساختن فداییان در شهرستانهای مهم آذربایجان به شکل زیر تقسیم‌بندی کردند:

«آذر، مرتضوی و من از تبریز تا زنجان، عظیمی و موسوی از تبریز تا مراغه، میلانیان و قاضی اسداللهی از تبریز تا اردبیل و آستارا و محمد آگهی که زبان روسی خوب می‌دانست، همانند رابط با فرماندهان کاگ ب و رهبران فرقه نگه‌داشته شد...»

«یک روز پیش از آنکه ما کار خویش را آغاز کنیم، ژنرال آتاکیشی‌یف، آقا سلیم، نزد ما آمد و گفت ما وظیفه بسیار سنگینی را در راه رهایی ایران از ستم و غارتگری امپریالیسم به گردن گرفته‌ایم و چنین وظیفه‌ای در اوضاع کنونی جهان و ایران تنها با جنبش مسلحانه امکانپذیر است. دولت اتحاد جماهیر شوروی و شخص رفیق استالین به شما کمک خواهد رساند تا بتوانید پس از آزاد ساختن آذربایجان جنوبی از نیروهای مسلح ایران، سراسر کشورتان را هم آزاد کنید و کشوری دموکراتیک برپا سازید و... سحرگاه روز بعد ما سه نفر، آذر، مرتضوی و من با یک کامیون ارتشی شوروی پر از اسلحه و مهمات به راه افتادیم. سلاحهایی که ما می‌بایست به فداییان میانه و زنجان برسانیم و آنها را با کارشان آشنا سازیم عبارت بودند از: تفنگهای برنو، مسلسل سبک، نارنجکهای چکشی شکل که به سبب نم‌برداشتن، منفجر نمی‌شدند و گلوله‌هایی برای چنین سلاحهایی که ارتش شوروی همانند غنیمتهای جنگی از ارتش شکست‌خورده آلمان به دست آورده بود... اما برخی از افسران شوروی که سلاحها را به ما می‌دادند، ادعا می‌کردند که اینها همان سلاحهایی است که هنگام اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ از ارتش شاهنشاهی به غنیمت گرفته بودند. ما در میانه برای نخستین بار با غلام یحیی دانشیان و چند نفر از سرکردگان فدایی آشنا شدیم و سلاحها را تحویل آنان دادیم. مرتضوی در میانه ماند و آذر و من به راه خود ادامه دادیم تا به زنجان

رسیدیم. ما در آنجا با سروان باقروف که رییس کامانداتور (دژبان) شهر بود آشنا شدیم و او ما را به نزد دکتر جهانشاهلو که رهبر سازمانهای فرقه بود، برد و با وی آشنا کرد... در این مسیر میانه و زنجان ما با دو رهبر جنبش دکتر جهانشاهلو و دانشیان آشنا شدیم که با یکدیگر تفاوت فراوانی داشتند... غلام پسر یحیی در سراب چشم به جهان گشود و در نوجوانی با پدرش برای کار در کانهای نفت به باکو رفت.^۱ در آنجا او به عضویت سازمان جوانان کمونیستی به نام (کامسامول) و سپس حزب کمونیست درآمد. او با فعالیتش در میان کارگران، بویژه کارگران ایرانی، توانست اعتماد سازمانهای حزبی و دولتی شوروی را جلب کند، به طوری که به مقام شهردار صابونچی، مهمترین بخش نفتخیز باکو، گمارده شد. هنگام بیرون راندن ایرانیان از آذربایجان شوروی (۳۸-۱۹۳۷)، او را نیز به ایران فرستادند. برای اینکه رفتن او، که فردی شناخته شده بود، به ایران توجیه گردد، شایعه پخش کردند که او پول شهرداری را گرفته و به ایران فرار کرده است. گویا به وی مأموریتی نیز داده بودند، زیرا پس از آتش زدن قورخانه ارتش در خیابان خیام در سال ۱۳۱۸ (یا ۱۳۱۹) او را نیز که در میانه بود بازداشت کرده و به تهران بردند، اما نتوانستند ارتباط وی را با گروه خرابکار ثابت کنند. با اشغال ایران او نیز آزاد شد و در سراب و میانه به فعالیت حزبی پرداخت و در مبارزه با خانها شهرتی کسب کرد. شورویها چند واگن باربری راه آهن ایران را که کاملاً در دست آنها بود، به وی دادند تا او با بهره گیری از آن برای بردن بارهای بازرگانان درآمدی داشته باشد و بتواند هزینه سازمانهای حزب توده را در آذربایجان برآورده سازد. او با قدی بلندتر از متوسط، چشمانی نیمه آبی و سبیل چهارگوش چارلی چاپلینی، همواره در برخورد با دیگران لبخندی بر لب داشت که چهره اش را پسندیده می کرد. زبان توده ها را به خوبی می دانست و می توانست با سخنرانی اش آنان را جلب کند و این هم از تجربه های او بود که در میان کارگران نفت باکو به دست آورده بود. بنا به گفته اش، او خدمت سربازی را نیز در ارتش شوروی گذرانده و درجه ستوانی احتیاط داشت...^۲ دکتر نصرت الله جهانشاهلو

(۱) نام غلام یحیی ایرانی نیست و در ایران معمول نبوده نام پسر را غلام یحیی یا سلام الله بگذارند. این نام از نامهای متداول در قفقاز است.

(۲) گویا در نبرد استالینگراد نیز حضور یافته بود. اما غازیانی در مدح و ثنای او غلو می کند. بنا به روایت تنی چند از افسران فرقه، غلام یحیی، بی سواد و سفاک و عامی بود.

نمونه‌ای از یک انقلابی روشنفکر بود. او در خانواده‌ای دارا چشم به جهان گشود و پس از پایان آموزش دبیرستانی به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران وارد شد. در آنجا بود که او با اندیشه‌های پیشرو آشنا گردید و در شمار یاران دکتر تقی ارانی درآمد و با گروه «۵۳ نفر» بازداشت و بیش از چهار سال (۱۳۱۶ - ۱۳۲۰) در قصر قاجار زندانی شد. او پس از رهایی از زندان، دانشکده پزشکی را به پایان رساند و از سوی رهبری حزب توده برای گسترش سازمان حزبی به زنجان روانه گشت. گماشتن وی، به عنوان سرپرست و رهبر سازمانهای توده‌ای به هیچ وجه خوشایند خانهای بزرگ و نیرومند این استان نبود. پس از پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان، سازمانهای توده‌ای زنجان نیز به آن می‌پیوندند و دکتر جهانشاهلو به رهبری سازمان نو می‌رسد.^۱ کارهای او در زنجان به دلیل موقعیت خانوادگی و شغل پزشکی توفیق آمیز بود. همین موقعیت وی بود که می‌توانست همه توده مردم و همه رده‌های میانه و بالای جامعه را به فرقه دمکرات جلب کند. او نیز قدی متوسط و سیمایی گیرا داشت. در خانه‌اش تفنگهای گوناگون و اسلحه‌های کمری قدیمی و جدید به دیوارها نصب شده بودند و او به محض برخورد با تازه‌واردان درباره آنها سخن می‌گفت. این دو رهبر زنجان و میانه از یکدیگر خوششان نمی‌آمد. دانشیان دکتر جهانشاهلو را خانزاده می‌دانست و ادعا می‌کرد که از خانزاده، انقلابی در نمی‌آید. دکتر جهانشاهلو نیز او را بی‌سواد و عامی قلمداد می‌کرد و باور داشت که او نه انقلابی، بلکه ممکن است آدمکش باشد. با اینهمه، هر دو آنان در راهی گام نهاده بودند که می‌خواستند ایران را به تمدن امروزی برسانند و از گذشته تاریکش رهایی بخشند.

«از دو بخش زنجان و میانه، نخستین برای جنبش دموکراتیک آذربایجان و همچنین برای دولت ایران و خانهای مرتجع اهمیت فراوانی داشت. استان زنجان برای فرقه دمکرات آذربایجان و خانهای آن اهمیت بسزا داشت. این منطقه دارای زمینهای مرغوب کشاورزی و دامداری فراوان بود و چون برای دولت و خانها سرزمین و محیطی مناسب به شمار می‌آمد، فرقه دمکرات آذربایجان نیز بدان ارزش فراوانی می‌نهاد و به همین سبب هم مسلح کردن افرادی که به عنوان فدایی وارد فرقه شده بودند از اهمیت بسیار برخوردار بود. فرقه دمکرات به بخش و

(۱) طبق دستور شورویها این ادغام انجام شده بود.

رساندن سلاح به فداییان توجه وافر مبذول می‌داشت. ستوان حسن نظری که از ایران و سپس از باکو گسیل شده بود، برای فداییان زنجان و میانه اسلحه توزیع می‌کرد و طرز کار آنها را به آنان یاد می‌داد.

در شهر زنجان نیز گاه سخنرانی‌هایی می‌شد که مردم را در راه خودمختاری و جدا ساختن آذربایجان از ایران تشویق و تحریک می‌کردند. در این سخنرانی‌ها شعارهایی داده می‌شد، که در بسیاری موارد شگفت‌انگیز بود. در پایان بعضی سخنرانی‌ها شعار می‌دادند «مرگ بر آنها که با کارد و چنگال غذا می‌خورند.»

داداش تقی زاده که فعالیت‌های کمونیستی و حزبی بسیار انجام داده و ظاهراً در جنبش جنگل هم شرکت داشته است در پایان سخنرانی به یکی از دوستان خود گفته بود: «این ابله و آن احمق‌هایی که برایش دست می‌زنند خیال می‌کنند که دموکراسی و کمونیست یعنی برابری در فقر و تهی دست کردن مردم... همین اشتباه را هم، در واپسین ماه‌های انقلاب گیلان مرتکب شدیم. هنگامی که میرزا کوچک خان از ما رنجید و دوباره به جنگل پناه برد و احسان‌الله خان نخست‌وزیر جمهوری گیلان شد و عده‌ای نادان و تندرو به گمان اینکه فلان بقال و عطار و زغال فروش کاپیتالیست و سرمایه‌دارند، دارایشان را مصادره کردند و جارو به دستشان دادند تا خیابانهای رشت را جارو کنند و همین آغاز، پایان جمهوری گیلان بود.»

مبارزه فرقه دمکرات با خانهای زنجان

استان زنجان، استان پهناوری نیست و بویژه در سالهای اشغال ایران در حدود ۴۰ هزار کیلومتر مربع وسعت داشته است. کارگاه‌ها و کارخانه‌های آن، از جمله کارخانه کبریت‌سازی، دباغی، بافندگی و آهنگری بود. اما این استان از کشاورزی چشمگیر و گسترده‌ای برخوردار بوده است. کشتزارهای دیمی و آبی، مراتع و باغهای انگور، به خصوص در ابهر، این استان را به استان زرخیز کشاورزی بدل ساخته بود. منطقه زنجان اصولاً منطقه‌ای کشاورزی بود درحالی که بیش از ۸۰ درصد از کشاورزان بی‌زمین بودند و شیوه ارباب - رعیتی بر تمام روابط کشاورزی در آن ناحیه سلطه داشت. زمینداران بزرگ و خانهای زنجان عبارت بودند از ذوالفقاری‌ها، افشارها، خانواده امیراشجع و ثروتمندانی نظیر ضیایی‌ها، امینی‌ها و... در رأس خانواده ذوالفقاری، محمود ذوالفقاری بود که مورد حمایت دولت قرار داشت و از تهران برای او اسلحه

فرستاده می‌شد و ژاندارمها و پلیسها از او حرف‌شنوی داشتند. در زنجان بعضی معادن از قبیل مس و طلا وجود داشت که امتیاز آن در دست آلمانی‌ها و هلندی‌ها بود و به شکل ابتدایی کار می‌کردند و در دوران جنگ همه کارگاه‌ها و دستگاه‌ها را رها کرده و رفتند و دستگاه‌ها نیز پوسیده شده بود. حزب توده و اتحادیه‌های صنفی در جریان جنگ جهانی و بویژه اشغال ایران در آنجا پدید آمده و تا اندازه‌ای گسترش یافته بود. در میان عده‌ای از مهاجران ایرانی رانده شده از شوروی افرادی نیز فرستاده شده بودند که به کار تبلیغات برای حزب توده و دولت کمونیستی شوروی پردازند.

فرقه دمکرات - زنجان

از تیرماه سال ۱۳۲۴ دکتر جهانشاهلو به رهبری کمیته ایالتی حزب توده در زنجان گمارده شد. خانواده او زنجان‌ی بودند و او با منطقه آشنایی داشت و با دایرکردن مطب با مردم سروکار پیدا می‌کرد و از این طریق هم آنان را بهتر می‌شناخت و هم برای تبلیغ بهترین وسیله بود.^۱

بنا به نوشته‌های غازیانی با پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان همه سازمانهای حزب توده، جبهه آزادی، اتحادیه‌ها و رسته‌ها و دسته‌های صنفی به آن پیوستند. این وحدت خوشایند حکومت مرکزی نبود و خانها و ثروتمندان در پی آن بودند که این همبستگی، و در نهایت، فرقه دمکرات را متلاشی سازند.

در تابستان ۱۳۲۴، گروهی از عاملان خانهای زنجان با شعار از دست رفتن مذهب به راهپیمایی پرداختند و به بعضی از مراکز احزاب و جمعیت‌های مخالف دولت یورش بردند، اما نتوانستند همه مردم را با خود همراه سازند و پیوستگی مردم به فرقه دمکرات بیشتر شد.^۲ در آبان ماه مردم بیشتر برضد خانها به مبارزه پرداختند، به طوری که فداییان فرقه در سراب و میانه پاسگاه‌های ژاندارمری و مراکز پلیس را خلع سلاح کردند و این دو شهر را زیر سلطه قرار دادند و امنیت راه آهن و تلگراف و تلفن به فداییان فرقه دمکرات

(۱) جهانشاهلو در خاطرات خود، که در اروپا به چاپ رسیده، شرح مبسوطی درباره ظهور فرقه دمکرات و حوادث پس از انتصاب خودش به عنوان دبیر کمیته ایالتی حزب توده در زنجان نوشته است.

(۲) چنین خبرهایی هم نبوده است و مردم زنجان، اکثراً نظر مساعدی نسبت به فرقه نداشتند اما حضور نظامی شورویها، تحریکات عمال باقروف و بدتر از همه چشم و گوش بسته بودن مردم باعث پیروزی موقت دمکراتها شد.

سپرده شد. محمود ذوالفقاری ناگزیر گردید سلاحهایی را که از تهران گرفته بود شبانه از زنجان خارج کند و در روستاهایی که متعلق به خودش بود پنهان سازد.

نبرد فداییان با ذوالفقاری‌ها

محمود ذوالفقاری پس از آنکه متوجه می‌شود فداییان در زنجان نفوذ یافته‌اند و او قادر به مبارزه با آنان نیست، مرکز فرماندهی خود را به روستای «حبش» انتقال داد و روستاهای شکربولاق، قیتول، قره‌پوتا، منیان، علی‌آباد و قولتوق را نیز برای هجوم تجهیز کرد. فداییان برای یورش به حبش، که مرکز فرماندهی ذوالفقاری بود، کوشیدند تا توجه او را به روستاهای دیگر جلب کنند و پس از منفک‌شدن او از مقرر فرماندهی خود به آن روستا حمله‌ور گردند. بدین ترتیب که دسته‌ای به روستاهای شکربولاق، رجعین و قره‌پوتا یورش برند و شبانه از طریق روستای مهرآباد به حبش حمله کنند. در نبردهایی که بین فداییان فرقه و چریکهای خان درگرفت، ۲۰ نفر زخمی و ۵ نفر اسیر شدند. از فداییان یک نفر به نام حمید بدپوک که کارگر راه‌آهن بود جان خود را از دست داد و تعدادی هم زخمی شدند. ذوالفقاری و افسرانی که از تهران به کمک او آمده بودند متوجه خطر شدند و به سمت گروس عقب‌نشینی کردند تا از طریق همدان کمک بگیرند. فداییان هم از راه دوزکند و چایرلو به سوی قولتوق و سعیدآباد حرکت کردند. در راه، به دلیل بوران و سرمای شدید، حرکت به‌کندی صورت می‌گرفت و راه را نیز گم کردند تا سرانجام به روستای قولتوق رسیدند. گفته می‌شد این روستا، زادگاه ذوالفقاری است. قرار شد که شعبه سازمان فرقه دمکرات آذربایجان در این روستا برپا گردد و برای راه‌اندازی آن یونس علی‌زاده که از مهاجران بود، انتخاب گردید.

در یکی از روزها کدخدای روستای کهریز از علی‌زاده دعوت می‌کند که در جشن عروسی یکی از اهالی شرکت جوید. علی‌زاده با اصغر کاکاوند و شماری از فداییان برای شرکت در مراسم عروسی از روستای قولتوق حرکت می‌کند که نرسیده به روستای ده‌ملاپیری با دسته‌ای از افراد مسلح ذوالفقاری رو به رو و ناگزیر به فرار می‌شوند. اصغر کاکاوند با مسلسل سبکش به سوی افراد ذوالفقاری شلیک می‌کند تا رفقاییش بتوانند به سوی ده سعیدآباد عقب‌نشینی کنند. او، پس از فرار یارانش به سوی اسب خود می‌رود که سوار شود و بگریزد؛ اما اسب بر اثر صدای گلوله گریخته بود. ناچار پای پیاده به راه می‌افتد، ولی به دلیل برف سنگینی که شب گذشته باریده بود نمی‌تواند به راحتی حرکت کند، از این رو اسیر تفنگداران ذوالفقاری می‌شود. او را به روستای نیکی‌کند

(جامع السرا) می‌برند و در زیرزمین قلعه زندانی می‌کنند. علی‌زاده با سه‌تن از فداییان فرار می‌کنند، اما بر اثر گم‌کردن راه به جای روستای سعیدآباد به روستای قره‌بولاق می‌روند و نزد کدخدا می‌مانند و به کدخدا صد تومان می‌دهند تا نامه‌ای را که به نام ستوان حسن نظری نوشته‌اند به پاسگاه سعیدآباد ببرد و از فرمانده پاسگاه بخواهد که آن را به قولتون قرارگاه نظری برساند. مأمور رساندن نامه مستقیماً نزد ذوالفقاری می‌رود و نامه را به او می‌دهد. نیمه‌شب، هنگامی که فداییان در منزل کدخدا به خواب رفته‌اند، سواران ذوالفقاری آنان را غافلگیر و اسیر می‌کنند. دو تن از فداییان فرار می‌کنند و موضوع را به نظری در روستای قولتون می‌گویند. علی‌زاده و یک نفر فدایی که با او بود تیرباران می‌شوند.^۱

فرار خلبانهای ارتش به سوی آزادی!

در جریان مبارزه فرقه دمکرات آذربایجان با دولت مرکزی و نبرد فداییان این فرقه با خانهای زنجان شخصی به نام سیف‌الدین با یک هواپیمای آموزشی «سسنا» از تهران به زنجان فرار می‌کند. او در زنجان خود را سیف‌الدین مربی پرواز باشگاه هوایی مهرآباد معرفی می‌کند و می‌گوید که با صوابدید رفیق کامبخش به این فرار دست زده است و به زودی تعدادی دیگر از افسران به همین طریق به آذربایجان خواهند آمد. از تبریز نیز دستور داده شد که هواپیما به تبریز فرستاده شود. به علت بارش برف فراوان ستوان نظری دستور می‌دهد تا باند فرودگاه میناب زنجان را آماده کنند. فداییان موفق می‌شوند بانندی به عرض ۵ متر و درازای یک کیلومتر آماده کنند و دیواری دو متری از برف در اطراف باند پدید آورند. خلبان هنگام پرواز از ستوان یکم هوایی حسن نظری خواهش می‌کند که چون تبریز را می‌شناسد با او پرواز کند. ستوان نظری می‌پذیرد و آن دو با هم سوار هواپیما می‌شوند. وقتی هواپیما به حرکت درمی‌آید به راست متمایل می‌شود و هنوز چند ثانیه نگذشته به دیوار برفی برخورد می‌کند و پروانه آن می‌شکند. ستوان نظری که به شیوه خلبانی او مشکوک بود می‌گوید تو چگونه مربی‌ای هستی که نحوه حرکت دادن هواپیما را بر روی زمین نمی‌دانی. بنا به ادعای نظری سیف‌الدین با ناراحتی دست نظری را می‌بوسد و می‌گوید او تازه خلبانی را آموخته و توانسته است تنها پرواز کند و از او خواهش می‌کند که موضوع را با کسی در میان نگذارد. نظری موضوع را به

(۱) اقدام متقابل نسبت به تیربارانهای مکرر فدایی‌ها که مردم بی‌گناه را می‌کشتند.

دانشیان و حاتمی می‌گویند و معلوم می‌شود که کامبخش هم از موضوع این فرار آگاه نبوده است. این فرار موجب شد که پروازهای آزمایشی نیز در تهران قطع گردد و دیگر کسی نتواند به آذربایجان فرار کند.

اما پس از این رویداد، سه فروند هواپیمای جنگی در روز ۲۹ اسفند و ۲۴ و ۲۵ فروردین ۱۳۲۵ از تهران به تبریز آورده می‌شود. ماجرا از این قرار بوده است که در اواسط اسفندماه ۲۴ کامبخش به محمدعلی بهمنیه که در آن زمان رابط حوزه درجه داران هوایی با رهبر حزب بود می‌گوید که طبق اطلاع دقیق قرار است چند هواپیمای ارتش از فرودگاه همدان، فداییان را که با خانهای زنجان می‌جنگند، بمباران کنند و بهتر است چند هواپیما دزدیده شود و خلبانان با آنها فرار کنند. این امر سبب خواهد شد که دولت نسبت به خلبانان بی‌اعتماد شود و از بمباران مواضع فداییان صرف نظر کند.^۱ محمدعلی بهمنیه موضوع فرار را با جواد زرینه و استوار محمدعلی پیدا در میان می‌گذارد و قرار می‌گذارند که در روز ۱۹ اسفندماه ۱۳۲۴ به آذربایجان پرواز کنند. این پرواز انجام می‌شود. زرینه در نزدیکی گردنه شبلی، در حدود ۵۰-۶۰ کیلومتری تبریز فرود می‌آید؛ اما چون کمربندش را نبسته بود، آسیب بسیار می‌بیند و جناغ سینه‌اش می‌شکند. هواپیما نیز دچار خسارت فراوان می‌شود و چون ابزار یدکی و کارگاه و کارشناس فنی وجود نداشت، بی‌استفاده می‌ماند.

فرار دیگر در فروردین ماه ۲۵ صورت می‌گیرد. سرهنگ دوم محمد آگهی از تبریز به ستوان یکم هوایی رحیم بهزاد اطلاع می‌دهد که «ملی قشون» به چند هواپیما نیازمند است. بهزاد که در این زمان مسئول سازمان افسران و رابط با رهبری حزب بوده است، موضوع را با کامبخش در میان می‌گذارد و موافقت او را جلب می‌کند. پس از آن از حوزه مخفی درخواست داوطلب می‌کند. ستوان یکم خلبان مرتضی زربخت و ستوان یکم خلبان علی جودی داوطلب فرار می‌شوند. روز پرواز آزمایشی یعنی روز ۲۵ فروردین ۱۳۲۵ این دو خلبان به سمت تبریز پرواز می‌کنند. هواپیما بدون مشکل و حادثه فرود می‌آید؛ اما بی‌نتیجه است، زیرا نه سوخت، نه دستگاه عکاسی هوایی، نه وسایل یدکی و نه بمب و گلوله دارد.

همه هواپیماهایی که از تهران به تبریز آورده شد بی‌مصرف بود و هواپیمای سسنا نیز

(۱) برخلاف تصور فرقیوها، خلبانان ارتش در روزهای نیمه دوم آذرماه مواضع دمکراتها را در قافلانکوه به شدت بمباران کردند. شدت بمباران باعث وحشت و فرار سربازان فرقه شد. غلام‌یحیی در تلگرافی به پیشدوری این موضوع را گزارش داده است.

فاجعه آفرید. از این هواپیما، چون پروانه‌اش شکسته بود نمی‌شد استفاده کرد تا آنکه یک پروانه از باشگاه ملی هوایی در مهرآباد دزدیده و به تبریز آورده می‌شود. پروانه بدون محاسبه فنی سوار می‌شود و در تابستان ۱۳۲۵ در نمایشی هوایی خلبان علی حق‌پرست با نوجوان آوازه‌خوانی از تبریز سرنگون می‌شوند و هر دو جان می‌بازند.

ذوالفقاریها چه می‌کردند؟

در آن روزها سببه فرقه دمکرات به قدری پرزور بود و آینده آن قدر به کامشان شیرین تصور می‌شد که ذوالفقاریها به این دلیل که اسلحه برداشته و بر دمکراتها شوریده‌اند و قصد داشتند از جان و مال و ناموس خود دفاع کنند مورد حمله و انتقاد مطبوعات - حتی مطبوعات طرفدار دربار و دولت - قرار می‌گرفتند.

علی اصغر امیرانی، مدیر مجله خواندنی‌ها، در مقاله‌ای ذوالفقاریها را ستمگر و متعدی خوانده و درخواست رفع مزاحمت آنان را از مردم گروس کرده بود. سواران ذوالفقاری، که در ماههای اول از برابر دمکراتها عقب‌نشینی می‌کردند، به روستای گروس رسیده در آنجا بیتوته کرده بودند. امیرانی چریکهای ذوالفقاری را به فجایع و اعمال منافی عفت متهم می‌کرد.

البته بعید نبود سواران ذوالفقاری دست به کارهای خلافی زده باشند؛ اما باورکردنی نیست مردان غیرتمندی که برای دفاع از خانه و آشیان و زن و فرزندان خود ترک دیار کرده بودند به ناموس زنان ناحیه‌ای دیگر از میهنشان تعدی کنند و به اقداماتی دست بزنند که مدیر مجله خواندنیها می‌نوشت «از بیان آنها شرم دارد».

البته چند ماه دیگر که دمکراتها تارومار شدند، ذوالفقاریها فرزند غیور و سلحشور میهن لقب گرفتند و همه کس در خوشامدگویی به آنان بر دیگران سبقت می‌گرفت!

گروس در اشغال ذوالفقاریهاست

از مجموع اخباری که جسته جسته از گروس می‌رسد چنین برمی‌آید که تمام گروس و دهات اطراف آن در اشغال ذوالفقاریهاست.

سواران ذوالفقاری که از برابر دمکراتها عقب‌نشینی کرده‌اند به گروس و دهات اطراف آن رفته همه جا موجبات مزاحمت مردم را فراهم کرده‌اند.

در اراضی مزروعی مردم عنفاً تصرفات مالکانه نموده به کشت و زرع پرداخته‌اند. در حسن‌تمور انبار گندم محمدجعفرخان مالک قریه را که ذخیره

بذری سالیانه رعایا را تشکیل می‌داده به یغما برده‌اند. در پیرتاج حاجی خان پیرتاجی مالک را که بتقاضای آنها نتوانسته بود تن در دهد با وجود مهمان‌نوازی و پس‌دیرائی‌های زیاد ساعت‌ها از یک دست آویزان کرده‌اند. فجایع و بی‌ناموسی‌های دیگری که لازمه وجود هر نیروی مسلح و آواره‌ایست در سایر دهات مرتکب شده‌اند که قلم از بیان آنها شرم دارد.

در تمام این عملیات فرماندار و سرهنگ بایندر فرمانده پادگان گروس ساکت بوده و یا خود را بسکوت زده‌اند.

همین سرهنگ بایندر چندی قبل هنگام ورود به گروس برای مسلح کردن مردم، مالکین را دعوت کرده و آنها را وادار به گرفتن اسلحه و تقسیم آن در بین دهات می‌کند و چون مالکین حاضر به گرفتن اسلحه نشده بودند او هم عشایر و اکراد تابع اجلال و (همه فیضه) نام را به شهر خواسته و با تسلیم تفنگ و فشنگ‌های دولتی بین آنها با دست خود عالماً عامداً آنها را بجان رعایای بی‌آزار گروس انداخته است و اکنون مظالم و بی‌نظمی‌هایی که این دسته از اکراد مرتکب می‌شوند کمتر از سواران ذوالفقاری نیست چنانکه چندی قبل کدخدای یکی از دهات را همین اکراد شبانه مقتول کرده دارایی‌اش را به یغما برده‌اند و اکنون اوضاع گروس طوریست که دسته دسته مالکین به همدان و تهران مراجعت می‌کنند.

هرکه را پای و خری بود به محنت بگریخت

چه کند مسکین کورا نه پای است و نه خر

قطعاً ذوالفقاریها خواهند گفت ما هستی خود را از دست داده‌ایم، جوانانمان کشته شده‌اند، اموالمان از بین رفته و اکنون که داوطلبانه حاضر شده‌ایم و جب به جب از املاک خود و در نتیجه خاک میهن دفاع کنیم، ما نمی‌توانیم گرسنه بمانیم. این منطق به نوبه خود صحیح است. در وطن پرستی ذوالفقاریها هم کسی شکی ندارد.

ولی این چه وطن پرستی است که با آزار سایر هموطنان توأم است؟ کدام منطق حکم می‌کند جبران خساراتی را که برادران آذربایجانی به آنها وارد آورده‌اند برادران گروسی بدهند؟ درست است که اکنون قسمتی از املاک و اموال ذوالفقاریها در دست دموکراتهاست ولی آقایان ذوالفقاریها بحمدالله هنوز در تهران و سایر نقاط ایران دارای میلیونها هستی می‌باشند که می‌تواند مدتها آنها و